

خزان در بهار، بهار در خزان

خزان یعنی پاییز و منظور از خزان در اشعار و نوشته های بزرگان و مخصوصاً مولانا اینست که انسان به صورت هشیاری به این جهان می آید و چیزهای مختلفی را در مرکزش میگذارد و با آنها هم هویت می شود. به تدریج با انباشته شدن آنها و به تله افتادن زندگی زنده در آنها، درد ایجاد می شود و من ذهنی که عاشق هرچه بیشتر بهتر است، دردها را هم زیاد می کند و انباشتگی دردها در مرکز انسان، یواش یواش او را پژمرده و بی جان می کند.

تن چو با برگ است روز و شب از آن

شاخ جان در برگ ریزست و خزان

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۴

در سنین نوجوانی و جوانی که در واقع بهار عمر ماست، من ذهنی تمام رشد و شکوفایی ما را در جنبه های مختلف غصب می کند و ما نیز با دید من ذهنی با همه آنها هم هویت میشویم. یعنی در حالیکه شاخ و برگ من ذهنی در حال زیاد شدن است و ما تصور می کنیم که این ازدیاد آفلین به نفع ماست و ما داریم بسوی خوشبختی پیش می رویم، در همین حال، جان زنده ما در حال کاهش و شاخ و برگ آن در حال خشک شدن است.

خداوند ما را در نیکوترین حالت آفریده است، در هر جنبه ای چه از لحاظ جسمی و ابعاد چهارگانه و چه از لحاظ روحی، که دل ما عدم بوده است.

ولی بتدریج که عینکهای رنگی روی چشم هشیاری ما گذاشته شد ما شروع کردیم به خرابکاری و آسیب رساندن به ابعاد وجودی مان و برهم زدن نظم و اعتدالی که خدا به ما ارزانی داشته است.

در آیه ۵-۴ سوره تین آمده است:

لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ.

«براستی که آدمی را در نیکوترین هنجار بیافریدیم و سپس (به سبب هم هویت شدگی و گناهکاری) باز آریمش به فروترین مرتبت.»

بنابراین، خدا ما را در حالت بهاری یعنی اعتدال آفریده است ولی این نفس زنده مرگ اندیش آنرا تبدیل به خزان میکند و اگر متوجه خرابکاری هایش نشویم ما را به زمستان خواهد کشاند و به سوی مرگ هدایت خواهد کرد.

چون ز زنده مرده بیرون می کند

نفس زنده سوی مرگی می تند

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

پس متوجه می شویم که علت بروز دردها و گرفتاریهای ما بخاطر نگه داشتن من ذهنی و پوشیدن زندگی در درون ماست و خاصیت اصلی این نفس مرگ اندیش، ناشکری و عدم رضایت است. اگر خوب شاهد افکار و رفتارمان در من ذهنی باشیم می بینیم که به هیچ وجه قادر به دیدن این همه نعمت و فراوانی که زندگی در اختیار ما گذاشته است نیستیم و در حالیکه زندگی ما را به ضیافتی باشکوه در باغ سرسبز دنیا دعوت کرده است، این جغد شوم دائماً به فکر خرابه است و با دیدِ گدا اندیش و محدودش ما را لایق بودن در این باغ همیشه بهارِ زندگی یعنی فضای یکتایی نمی داند.

جغد بُود کو به باغ، یاد خرابه کند

زاغ بود کو بهار، یاد کند از خزان

دیوان شمس، غزل ۲۰۵۹

حال که دردها و خرابکاریهای این جغد بداندیش به ما فهماند که در خزان هستیم و به سمت زمستان در حرکتیم، باید چاره ای بیندیشیم و جلوی زیانکاری در خرابهٔ ذهن را بگیریم. برای این کار، طبق آموزشهای مولانا باید دست به تسلیم و فضاگشایی بزنیم تا خدا با باد بهاری و نیروی کن فکانش، خزان ما را تبدیل به بهار کند و با دیدن همانیدگیهایمان، وحشت نکنیم و درد هشیارانه بکشیم تا دمِ او به ما جان تازه ای ببخشد.

آن بهاران مضمهرست اندر خزان

در بهارست آن خزان، مگریز از آن

همره غم باش و با وحشت بساز

می طلب در مرگِ خود عمرِ دراز

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۴

اگر موفق شویم با دید عدم ببینیم، در می یابیم که یارِ ما خداوند است که همیشه در پی آنست که به ما لطفش را برساند و مرکز ما را از وجود اغیار پاک نماید.

متوجه می شویم که برای زنده شدن به خدا، باید پرهیز کنیم؛ یعنی خیلی از کارهایی را که با دیدِ جانِ مرگ اندیش فکر می کنیم به ما زندگی میدهد، انجام ندهیم.

به عبارت دیگر، با لا کردن خواهش ها و زیاده خواهی های نفس مرگ اندیش، به سرایِ الاالله خواهیم رسید.

کم ز خاکی؟ چونکه خاکی یار یافت
از بهاری صد هزار انوار یافت

آن درختی کو شود با یار جفت
از هوای خوش ز سر تا پا شکفت

در خزان چون دید او یارِ خلاف
درکشید او رو و سر زیرِ لحاف
مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳

با تشکر
علی از دانمارک